

حسین بیات

موضوع نقد: بخشی از سخنان دکتر سروش دربارهٔ جلسهٔ اپوزسیون در دانشگاه جرج تاون

گام اول: تفکیک جملات یا بندها از طریق شماره‌گذاری

[ای] عزیزانی که خواهان تغییر در نظام سیاسی ایران هستید! و همهٔ ما [خواهان] هستیم و بنده به جد معتقدم که این نظام احتیاج مبرم دارد که جزّاحی عظیم و عمیقی بشود. در غیر این صورت مرگ برای آن حتمی است (۱). اما پا را فراتر از آنچه میرحسین و خاتمی و تاجزاده، این سه سید حصین النسب، بیان کرده‌اند نگذاریم (۲). اینها معتمدان ما هستند و امتحان خود را به نیکی و به درستی و به پیروزی تمام پس داده‌اند. هیچ لکه‌ای و نقطه عیبی بر چهره آنها نیست. کارنامهٔ پاکی دارند آکنده از خدمات به ملت ایران و آکنده از پاکدستی و پاکدامنی (۳). و اکنون هم با کمال شفقت و احسان و دلسوزی پیش‌آمده‌اند و در داخل کشور خطر می‌کنند و پیش‌تاز این حرکت و خیزش تحول‌گرایانه هستند و با اینها باید همراهی کرد و از آنها باید پیروی کرد و جلوتر از آنها قدم نباید گذاشت (۴).

شنیده‌اید در همین دیروز، در واشنگتن، در دانشگاه جرج تاون، جلسه‌ای بود و چند نفر شرکت کرده بودند که تقریباً بساط رهبری برای ایران پهن کردند و به گمان اینکه نامی در رسانه‌ها دارند، فکر کردند که در دل‌ها هم جایی دارند (۵). یکی از آنها که تا امتحان نداد و سر تا پا برهنه نشد او را به درون خانواده هنری نپذیرفتند. چندتایی از آنها که اصلاً از عالم سیاست خبری ندارند (۶). در میانشان حتی یک پرچم ایران به چشم نمی‌خورد (۷). نامی از اسلام و دیانت قاطبهٔ مردم ایران در میان نبود. بلکه اکثریت آنها کمال ناآشنایی با این سنت عظیم و قویم ایرانی داشتند (۸). یکی از آنها که از تجزیه‌طلبان مشهور و به نام است (۹).

بنابراین اینها مگر برای دلخوشی خود و برای پر کردن برنامه‌هایی که می‌دانیم از کجاها سرمایه آنها و خط سیاسی آن می‌رسد کاری کنند، مگر برای آنها کاری نکنند. [وگرنه] برای ملت ایران که کاری نمی‌توانند بکنند (۱۰). [چون] نه از ایران چندان شناسایی و آشنایی دارند و نه از دیانت مردم و نه از سنت و ارزش‌های آنها (۱۱). بیشتر آنها هرگز در میان مردم ایران هم نزیسته‌اند (۱۲). اینها با دردها و ارزش‌های مردم ایران آشنایی ندارند (۱۳). بعد با کمال بی‌خیالی و بلکه با کمال جسارت دعوی رهبری این قوم را هم دارند (۱۴). و گمان می‌کنند که کافی است زمام امر به دست آنها سپرده شود تا کشور گلستان شود! (۱۵)

نه! اگر بخواهد تحولی در ایران رخ دهد باید از درون رخ بدهد (۱۶). و ما امیدواریم رخ بدهد (۱۷). و نظام با این رفتار کنونی خود را به ته دره و مهلکه می‌برد و جایی برای آن در تاریخ باقی نخواهد ماند، (۱۸) به گمان من این مشهود است (۱۹). مگر اینکه رفتارش را عوض کند که آن هم بسیار بعید است (۲۰).

گام دوم: بازترکیب انتقادی ((Critical Recomposition))

متن دارای سه استدلال است: الف) استدلال جانبی یا مقدماتی، ب) استدلال اصلی که شامل مدعای اصلی و دلیل اصلی است؛ و پ) استدلال‌های فرعی یا زیراستدلال‌ها (sub arguments) که حاوی دلایل و شواهد فرعی است برای پشتیبانی از دلیل اصلی.

الف) استدلال جانبی یا مقدماتی

ما مردم ایران خواهان تغییر نظام سیاسی ایران هستیم. (جمله ۱، مدعای اصلی در این استدلال مقدماتی) چون این نظام دیگر قابلیت اصلاح ندارد (جمله ۱۸ تا ۲۰، دلیل) و نظام سیاسی که قابلیت اصلاح نداشته باشد باید تغییر کند. (پیش‌فرض)

ب) استدلال اصلی ((Main Argument))

دلیل:

برای تغییر نظام، دو راه پیش روست (لازمه جمله ۲ و ۵ و ۱۴): راه اول، تحول‌خواهی سنجیده، با رهبرانی لایق و بی‌نقص (1 تا 4) و راه دوم، انقلابی‌گری یا سرنگونی‌طلبی خام‌اندیشانه با رهبرانی نالایق و سراسرنقص (5 تا 13)

توضیح:

تحول‌خواهی سنجیده یعنی تلاش برای جراحی عظیم و عمیق نظام موجود از طریق تأسیس مجلس مؤسسان و بازنویسی قانون اساسی جدید (1 و 4 و بخش دیگری از ادامه متن). سرنگون‌طلبی خام‌اندیشانه نیز یعنی تلاش برای سرنگون کردن کامل نظام موجود به هر نحو ممکن و تشکیل دولت انتقالی و تأسیس نظام جدید به هر نحو ممکن ولو استبدادی و تمامیت‌خواه و حداقل مشکوک که احتمالاً منجر به تجزیه ایران هم بشود. (14 و 15) طیف اول یا تحول‌خواه، شامل میرحسین و خاتمی و تاجزاده است. (جمله ۲ و ۳ و ۴) (دکتر سروش در ادامه، مثلث تحول‌خواه را با افزودن مولوی عبدالحمید تبدیل به مربع تحول‌خواه می‌کند.) و طیف دوم یا سرنگون‌طلب نیز شامل آن هشت نفر (رضا پهلوی، علی‌نژاد، اسماعیلیون، بنیادی، گلشیفته، مهتدی، عبادی، کریمی) است. (جمله ۵ تا ۱۳)

مدعا:

بنابراین روشن است که بهترین راه تغییر نظام سیاسی، تحول‌خواهی است با رهبران لایق و بی‌نقصی که دارد. (مدعای اصلی در این استدلال اصلی)

توضیح بیشتر، بخصوص درباره ماهیت و تفاوت این دو رویکرد: اگر نظام سیاسی موجود رفتار خود را تغییر ندهد، «مرگ آن حتمی است» (1). سوابق نظام ثابت می‌کند که «بعید است رفتارش تغییر کند» (20) و تحول‌خواهی راهی است برای جلوگیری از این مرگ. بنابراین گرچه تحول‌خواهان به دنبال تغییر نظام موجود هستند اما در عین حال می‌خواهند با عمل جراحی مانع مردن آن شوند! (1) در مقابل اما

سرنگون طلبی از مرگ نظام استقبال می‌کند و تلاش می‌کند این فرآیند زودتر انجام پذیرد. و این از مهمترین تفاوت‌های این دو رویکرد است.

پ) زیراستدلال‌ها (sub-argument) برای تقویت استدلال اصلی:

آقای دکتر سروش درباره این که چرا تحول‌خواهی مطلوب است و چرا سرنگون طلبی نامطلوب است تقریباً چیزی نمی‌گوید و تمام استدلالش معطوف به اثبات این بخش از مدعا است که رهبران تحول‌خواه خوب اند و رهبران سرنگونی طلب بد هستند. او برای این کار 15 دلیل و شاهد می‌آورد:

رهبران خوب و لایق کسانی هستند که اصیل، دلسوز، صادق و وطن‌دوست، مجرب و خوش سابقه، دردمند و محبوب ملت باشند. (این پیش فرض از جملات ۲ تا ۲۰ قابل استنباط است) و رهبران تحول‌خواهی چنین هستند. چون
- اولاً میرحسین و خاتمی و تاجزاده، سه سید حصین النسب، هستند (۲).
- ثانیاً اینها معتمدان ما هستند، امتحان خود را به نیکی و به درستی و به پیروزی تمام پس داده‌اند.

- سوم اینکه هیچ لکه‌ای و نقطه عیبی بر چهره آنها نیست.
- چهارم اینکه کارنامه پاک‌ای دارند آکنده از خدمات به ملت ایران و آکنده از پاکدستی و پاکدامنی (۳).

- و پنجم اینکه با کمال شفقت و احسان و دلسوزی پیش آمده‌اند (4)
- و ششم اینکه در داخل کشور خطر می‌کنند (4)
- و هفتم این که پیش‌تاز این حرکت و خیزش تحول‌گرایانه هستند (4).

اما رهبران سرنگون طلبی بدنام، بدکردار، مزدور و بعضاً وطن‌فروش و بی‌عفت و بی‌حیاء هستند. (5 تا 13 و بند ب) چون به عنوان مثال:
- اولاً یکی از آنها که تا امتحان نداد و سر تا پا برهنه نشد او را به درون خانواده هنری نپذیرفتند. (6)

- دوم این که یکی از آنها که از تجزیه‌طلبان مشهور است (۹) و در میانشان حتی یک پرچم ایران به چشم نمی‌خورد (۷).

- سوم این که آنها هیچ شناختی از جامعه ایرانی و انسان ایرانی ندارند چون نامی از اسلام و دیانت قاطبه مردم ایران در میان نبود. بلکه اکثریت آنها کمال ناآشنایی با این سنت عظیم و قویم ایرانی داشتند (۸).

- چهارم این که آنها دردمند و دردآشنا هم نیستند چون هرگز در میان مردم ایران نزیسته‌اند (۱۲). با دردها و ارزش‌های مردم ایران آشنایی ندارند (۱۳).
- و پنجم این که تجربه و کاردانی هم ندارند چون چندتایی از آنها اصلاً از عالم سیاست خبری ندارند (۶)

- و ششم اینکه آنها مزدورند یا سوء نیت دارند یا دست کم مشکوک هم هستند چون برای دلخوشی خود و برای پر کردن برنامه‌هایی که می‌دانیم از کجاها سرمایه آنها و خط سیاسی آن می‌رسد کاری کنند، مگر برای آنها کاری نکنند. [وگرنه] برای ملت ایران که کاری نمی‌توانند بکنند (۱۰).

اولاً تعابیر گوینده به نحوی است که گویا واقعا فقط دوگزینه پیش روی ماست است: تحول‌خواهی خوب و سنجیده در مقابل سرنگونی‌طلب بد و سنجیده. درحالی‌که مثلاً تحول‌خواهی بد و سنجیده (شق سوم) یا سرنگونی‌طلبی خوب و سنجیده (شق چهارم) نیز قابل تصور است. همچنین راه میانه‌ای با طیفی از رهبران داخلی و خارجی (شق پنجم) نه تنها غیرممکن نیست بلکه به نظر معقول‌تر می‌رسد. ثانیاً تمایز این دو گزینه آشکارا تمایز حق و باطل، سیاه و سفید، و درست و غلط و بهشت و جهنم است، در حالی‌که طبق ارزیابی زیراستدلال‌ها (پ) خواهیم دید که می‌توان تمایز منصفانه‌تری ترسی م کرد.

همانطور که در تحلیل اشاره شد، دکتر سروش در این صحبت‌ها نه به اثبات درستی خود ایده تحول‌خواهی متمرکز شده و نه به اثبات نادرستی ایده سرنگونی‌طلبی. بلکه تلاش کرده از یک سو درست‌کاری و کاردرستی و مقبولیت و محبوبیت تحول‌خواهان را، و از سوی دیگر نا-درست‌کاری و نا-کاردرستی و نا-مقبولیت و نا-محبوبیت سرنگون‌طلبان را نشان دهد. بنابراین استدلال اصلی دکتر سروش را اینگونه نیز می‌توان تحلیل و تعبیر کرد:

- تحول‌خواهی راهبرد خوبی است چون رهبران آن این افراد خوب هستند.
- سرنگون‌طلبی راهبرد بدی است چون رهبران آن این افراد بد هستند.

اگر استدلال اصلی را اینگونه صورت‌بندی کنیم، آشکارا مغالطه‌توسل به انگیزه [۲] یا به تعبیر خود دکتر سروش «خلط انگیزه و انگیزه» در آن به چشم می‌خورد (مغالطه دو م). چون می‌توان تصور کرد که انسان‌های خوش‌طینت، خوش‌نیت، کاردرست و درست‌کار، مقبول و محبوب و حصین‌النسب راه‌حل‌های احمقانه بدهند و برعکس. به چنین خطایی مغالطه تکوینی [۳] یا منشأ [۴] نیز می‌گویند. به‌خصوص در حالت منفی و رد کردن، یعنی در «سرنگونی‌طلبی بد است چون رهبران آن بد است» این ایراد، مضاعف است چون در ذیل مغالطه «حمله به شخص» [۵] هم‌قرار می‌گیرد. (مغالطه سوم) در واقع دکتر سروش به جای نقد آراء آنها به شخصیت آنها حمله کرده است.

البته استدلال بر اساس انگیزه و شخصیت و سابقه افراد همیشه مغالطه نیست. به همین خاطر فعلا دآوری نهایی را درباره آن به تعویق می‌اندازیم تا ببینیم او آیا در زیر استدلال‌ها موفق شده است اولاً بین شخصیت و مدعای آنها ارتباط منطقی و علی‌ب‌قرار کند و ثانیاً شرورانه بودن انگیزه یا بد بودن شخصیت آنها را اثبات کند.

پ) زیراستدلال‌ها برای تقویت استدلال اصلی:

همان‌طور که گفتیم گوینده علاوه بر استدلال اصلی (ب) مجموعه‌ای از دلایل و شواهد را نیز سعی می‌کند در حمایت از استدلال اصلی بیان کند. ساختار کلی این زیراستدلال‌ها به این شکل است:

رهبران خوب و لایق کسانی هستند که اصیل، دلسوز، صادق و وطن‌دوست، مجرب و خوش‌سابقه، دردمند و محبوب ملت باشند. (این پیش‌فرض از جملات ۲ تا ۲۰ قابل استنباط است) و رهبران تحول‌خواهی چنین هستند.

اگر به همین حالت کلی بسنده کنیم، با یک مصادره به مطلوب مواجه هستیم. یعنی دست کم در نگاه نخست و اولیه به متن متوجه می‌شویم که آقای دکتر سروش در دفاع از آن دوراهی که ترسیم کرده‌اند گفته‌اند: رهبران تحول‌خواه خوب (اصیل و دلسوز، و...) هستند چون اصیل و دلسوزو .. هستند.

«آنها خوب هستند، چون خوب هستند». زیرا ایشان تقریباً همه این اوصاف را بدیهی فرض کرده‌اند و برای هیچ‌کدام از مدعیاتشان در زیراستدلالاتها شواهد معینی ارائه نکرد هاست. مثلاً معلوم نیست که چرا باید بپذیریم کارنامه آقای میرحسین در دهه 60 بی عیب است؟ یا اینکه چرا اینها دلسوزند یا دلسوزتر و رنج‌دیده‌تر از رهبران سرنگون‌طلب هستند؟ این همان «مصادره به مطلوب» یا «تکرار مدعا به جای دلیل» [۶] است. (مغالطه چهارم) البته این منصفانه نیست اگر همه زیراستدلالاتها را از این نوع، یعنی مصادره به مطلوب، بدانیم. چون برخی از آنها فراتر از بازگویی و تکرار مدعا هستند. پس سعی می‌کنیم برای رعایت اصل حمل به احسن، تحلیل و تعبیر بهتری از تک‌تک آنها ارائه دهیم:

رهبران خوب و لایق کسانی هستند که اصیل، دلسوز، صادق و وطن‌دوست، مجرب و خوش‌سابقه، دردمند و محبوب ملت باشند. (این پیش‌فرض از جملات ۲ تا ۲۰ قابل استنباط است) و رهبران تحول‌خواهی چنین هستند.

• چون اولاً میرحسین و خاتمی و تاجزاده، سه سید حصین‌النسب، هستند (۲).

ارزیابی:

آیا سید اصیل بودن می‌تواند یکی از ملاک‌ها برای رهبری باشد؟ اگر پاسخ مان منفی باشد، که به نظر می‌رسد چنین است، آنگاه این یک‌قیاس مضمحل (مردود) [۷] (مغالطه پنجم) است. زیرا حاوی یک پیش‌فرض نادرست است.

علاوه بر آن، ما در این دوگانه‌سازی شاهدهیم که رهبران محبوب و قابل اعتماد و خوش سابقه و ... در مقابل رهبران نامحبوب و غیرقابل اعتماد و بدسابقه و ... قرار گرفته‌اند. در چنین دوگانه‌سازی به نظر می‌رسد اشتباه نیست اگر نتیجه بگیریم که دکتر سروش به نحو کنایی طرف مقابل را بی‌اصل و نسب (بی‌بته) معرفی کرده‌اند. هم‌چنان که صراحتاً هم می‌گویند که اینها از

جای دیگر سرمایه و خط مشی می‌گیرند و خودشان چیزینستند. این سخن البته در م تن خطابی و رجز خوانی ایراد ندارد اما اگر بخواهیم آن را به عنوان یک واکنش انتقادی و منطقی به اجلاس‌پوزسیون خارجی قلمداد کنیم «حمله به شخص» خواهد بود. (یعنی جمله 2 دکتر سروش در کنار جمله 10 و در بافتار استدلال ب که مبتنی بر تفکر سیاه و سفید است، می‌تواند شاهدهی بر مغالطه سوم، پیش‌گفته باشد).

(در اینجا می‌توان علاوه بر نقد منطقی، به نقد سیاسی این دلایل هم توجه کرد. از جم له این که ملاک قرار دادن نسبت پدری سیادت برای افرادفزون بر مردسالاری و پدرسالاری، با نقد و نفی استبداد و تمامیت‌خواهی که تحول‌خواهان مدعی‌اند هیچ سنخیتی ندارد. اما اینها نقدهای دیگریاست که در اینجا وارد آنها نمی‌شویم.)

-
- ثانیاً اینها معتمدان ما هستند، امتحان خود را به نیکی و به درستی و به پیروزی تمام پس داده‌اند.
 - سوم اینکه هیچ لکه‌ای و نقطه‌عیبی بر چهره آنها نیست.
 - چهارم اینکه کارنامه‌پاکی دارند آکنده از خدمات به ملت ایران و آکنده از پاک‌دستی و پاک‌دامنی (۳)

ارزیابی:

این «ما» دقیقاً چه کسانی هستند؟ آیا «ما» همان «ملت» یا «مردم» و در مقابل «آنها» یعنی اقلیت هم‌دل با آن هشت نفر است؟ آیا شاملبخش کوچکی از «مردم» است؟ هر کدام از این معانی می‌تواند سرنوشت این دلیل و بنابراین سرنوشت کل استدلال را تغییر دهد. بنابراین ما اینجا با «توسل به ابهام» [۸] «مواجهیم (مغالطه ششم).

علاوه بر این، در اینجا کلی‌گویی‌های خوش‌آب و رنگ نیز رخ داده است (مغالطه هفتم). چون معنای «نیکی و درستی و پیروزی تمام!» و «پاکیو پاک‌دستی» و «آکنده از خدمات به ملت» اصلاً روشن نیست. کافی بود مثلاً ایشان به چند داده یا آمار یا رتبه‌بندی معین اشاره می‌کردند، دراین صورت این ایراد بر ایشان وارد نبود.

ما در اینجا نه تنها با مبهم‌گویی و کلی‌گویی خوش‌آب و رنگ [۹] بلکه با اغراق‌های عجیبی هم مواجهیم. از جمله اینکه آنها امتحانشان را با «پیروزی تمام» پس داده‌اند و «هیچ لکه‌ای و نقطه‌عیبی بر چهره آنها نیست!» گرچه در بسیاری موضوعات کارنامه اصلاح‌طلبان در مقایسه با اصولگرایان قابل دفاع‌تر است اما کافی است کارنامه آنها را در برخی موضوعات، مثل کتمان یا بی‌خبری یا سکوت در مقابل بسیاری از احکام و اعداها و قتل‌های سیاسی از بدو انقلاب، یا حذف و آزار دگراندیشان، یا رفتارهای فراقانونی حاکمیت، یا برخی اهمال‌های زیست‌محیطی در دهه 70 و 80 یادآوری کنیم. خود آقا ی تاجزاده در اعتراف‌نامه‌ای به بسیاری از این موارد اذعان کرده‌اند. حال اگر نگوییم ای

این نظام را جراحی عمیق و وسیع‌کنند! توصیف می‌کند؟ در پاسخ به پرسش اول احتمالاً خواهند گفت که این جنبش ادامه جنبش دوم خرداد خاتمی و جنبش سبز میرحسین و نقدهای صریح تاجزاده به نهادهای حاکمیتی مثل رهبری و شورای نگهبان است. بله! بی‌تردید جنبش‌های اجتماعی قبلی و نقدهای قبلی افرادی‌توانند در جنبش‌ها و نقدهای بعدی تاثیرگذار باشند اما آیا از این می‌شود نتیجه گرفت که ماهیت و اصول آن جنبش‌ها نیز یکی است؟ روشناست که مردم از شعار دوم خردادی «سلام بر سه سید فاطمی، خمینی و خامنه‌ای، خاتمی» و «یا حسین، میرحسین» به «زن، زندگی، آزادی» رسیده‌اند. تردیدی نیست که دست کم برای بخش قابل توجهی از مشارکت‌کنندگان در جنبش دوم حصین النسب بودن «خمینی و خامنه‌ای و خاتمی» مهم بود. همچنان که پیوند زدن حماسه میرحسین به نمادهای «حسینی» بی‌جهت نبود. اما آیا این فقط یک اتفاق است که حتی یک شعار اسلامی و شیعی در جنبش اخیر وجود ندارد؟ قهرمانان جنبش «مهسا» جوانانی هستند که آشکارا هیچ عنایتی به شعائر و نمادهای دینی ندارند و حتی در واپسین پیام خود وصیت می‌کنند که بر مزار من قرآن نخوانید.

مدتی پیش از جنبش «زن زندگی آزادی»، اتفاقاتی افتاد. از جمله تاجزاده در 18 تیرماه در پی نقد به نهادهای حاکمیتی با اتهام نشر اکاذیب‌زداشت شد. چند روز بعد کارزار «حجاب، بی‌حجاب» در 21 تیرماه از سوی کسانی مثل علی‌نژاد طراحی شد و رضا پهلوی با بیانیه‌ای از آن‌حمایت کرد. این کارزار در واکنش به تعیین روز 21 تیر به مناسب «روز حجاب» از سوی حاکمیت بود و نیز تقریباً هم‌زمان بود با برخوردهای سخت‌گیرانه گشت ارشاد با افراد «متخلف». برخوردهایی که در چند مورد واکنش وسیعی در فضای مجازی به همراه داشت. پیش از همه اینها نیز البته می‌توانیم فعالیت‌های رهبران هر دو جریان را یادآوری کرد. مثلاً میرحسین و تاجزاده و خاتمی با بیانیه‌هایی به نهادهای حاکمیتی نقدهای مشفقانه و دلسوزانه‌ای داشتند که لب لباب آنها بازگشت به قانون اساسی و آرمان‌های امام و دوران طلایی دهه 60 و این قبیل پندها و هشدارها بود. و در سوی دیگر، ترویج و تشجیع دختران و زنان برای ابراز مخالفت خود با حجاب اجباری از طریق «چهارشنبه‌های سفید» و «آزادی‌های یواشکی» و حمایت از «دختران انقلاب» از سوی علی‌نژاد و رضا پهلوی و برهنه‌نگاری گلشیفته فراهانی و حتی کشف حجابکسان می‌مثل شیرین عبادی یا سایر همراهان سرنگون‌طلبی. حال پرسشی که باید پرسید این است که پیش‌تاز جنبش «زن، زندگی، آزادی» مریعتحول‌خواه است یا هشت ضلعی سرنگونی‌طلب؟

البته پاسخ خود من به عنوان منتقد، «هیچ‌کدام» است، زیرا به باور من این خیزش مرحله‌ای از یک «انقلاب زندگی بنیاد» (به تعبیر هاول) است و پیش‌تازان آن زنان و دختران و مردان گمنامی هستند که پیش از همه رهبرانی که نام بردیم، در دل حقیقت زندگی می‌کردند و از وضعیت موجود ناراضی بودند. نارضایتی آنان اول به جهت تحمیل یک سبک زندگی و ایدئولوژی از سوی حاکمیت بود و سپس به جهت اوضاع معیشتی‌نا‌بسامان. اما اگر بخواهیم «رهبری جنبش» را به معنای هماهنگ‌کنندگی و گفتمان‌سازی یا ترویج و تقویت یا حمایت از گفت‌وگو در نظر بگیریم، الحق و الانصاف چه کسانی بیشتر شایسته وصف «پیش‌تازی» چنین

جنبشی هستند؟ مربع تحول‌خواه یا هشت‌ضلعی سرنگونی‌طلب؟ به نظرمی رسد پ
اسخ روشن است اما دکتر سروش به جای ارجاع به شواهد معین، به این «کلی‌گویی‌ها
ی خوش‌آب و رنگ» بسنده می‌کنند که «آنهاپیش‌تاز این حرکت و جنبش بوده اند».
(تکرار مغالطه هفتم). علاوه بر این، ایشان از مشارکت‌کنندگان در جنبش می‌خواهند از
این رهبران‌تحول‌خواه پیروی کنند و یک قدم جلوتر نروند! چرا که اساساً این جنبش «تح
ول‌خواهانه» است! این نیز به نظر می‌رسد «مصادره به مطلوب‌کردن» کردن از طریق
نام‌گذاری است. زیرا دعوا دقیقاً بر سر این است که آیا این جنبش تحول‌خواهانه است
یا نه؟ (تکرار مغالطه چهارم)

اما رهبران سرنگون‌طلبی بدنام، بدکردار، مزدور و بعضاً وطن‌فروش و بی‌عفت، بی‌حیا
هستند. (5 تا 13 و بند ب) چون به عنوان مثال:

• اولاً یکی از آنها که تا امتحان نداد و سر تا پا برهنه نشد او را به درون خانواده هنری
نپذیرفتند. (6)

ارزیابی:

از نظر دکتر سروش اولاً انگیزه گلشیفته فراهانی از برهنه شدن ورود به خانواده جهان
ی هنری است و بنابراین او حاضر شده به خاطر کسب‌شهرت و محبوبیت و موفقیت،
شرم و حیا را کنار بگذارد و در ملاً عام دست به کار بی‌شرمانه برهنگی کامل (سر تا پا
) بزند. با این اوصاف، درواقع از نظر دکتر سروش کار گلشیفته نوعی «هرزه‌نگاری» ا
ست. ثانیاً کسی که چنین بی‌شرم و بی‌اخلاق است شایسته رهبری جنبش راندارد.

از آنجایی که دکتر سروش هیچ دلیلی بر صحت ذهن‌خوانی خود ارائه نمی‌دهد برای ا
رزیابی آن باید به سراغ اظهارات خود گلشیفته و نیز به‌عرف جامعه هنری برویم و ببین
یم این کار گلشیفته چه معنایی دارد و چه انگیزه‌ای پشت آن می‌تواند باشد. هم خود
گلشیفته (در توئیتر و درمصاحبه با فرانس اینتر) و هم جامعه هنری، یا به قول خود سر
وش، عقلای دنیای هنر، با استناد به فرم کار او انگیزه او را نوعی «بیان‌گریهنری» به ن
ام «هنر برهنه» یا «برهنه‌نگاری» (the

nude) می‌دانند نه «هرزه‌نگاری». بنابراین دکتر سروش خواسته یا ناخواسته دراستدل
ال خود، در گزارش انگیزه به «تعبیر نادرست [۱۴]» متوسل شده است. (مغالطه دهم)

علاوه بر این، و هم‌زمان، این کار ایشان حمله به شخص نیز محسوب می‌شود زیرا در
اثبات عدم شایستگی گلشیفته برای رهبری یک جنبش او رامتهم به بی‌اخلاقی کرده ا
ست. (تکرار مغالطه سوم)

- دوم این که یکی از آنها که از تجزیه طلبان مشهور است (۹) و در میانشان حتی یک پرچم ایران به چشم نمی‌خورد (۷).

ارزیابی:

گرچه عبدالله مهتدی با صراحت اعلام کرده است که تجزیه طلب نیست اما فرض کنیم که حق با سروش است. آقای سروش می‌دانند که درباره آنهفت نفر دیگر، هیچ شاهد و مدرکی دال بر تجزیه طلبی وجود ندارد، جز تحلیل‌های رسانه‌های نزدیک به جمهوری اسلامی. رسانه‌هایی که اتفاقاً درباره مولوی عبدالحمید هم از چنین برچسب‌هایی استفاده کرده‌اند. نه تنها شاهد و مدرکی بر تجزیه طلبی آن هفت نفر نیست بلکه مثلاً ر ضاپهلوی اساساً مهمترین شروط مشارکت و همکاری با اپوزسیون را اعتقاد و التزام به اصل تمامیت ارضی عنوان کرده است. حال آیا این «توسلیه گلچین کردن [۱۵]» یا «نادیده گرفتن شواهد متقابل [۱۶]» نیست (مغالطه یازدهم) که ما انبوه شواهدی که دال بر یکپارچه طلبی ارضی آنهاست انگشت تاکید بر روی تنها شاهد مناقشه‌آمیز بگذاریم؟ و بعد آیا این «تعمیم ناروا [۱۷]» (مغالطه دوازدهم) نیست که این اتهام تجزیه طلبی را با جمله بعدی درباره کل این افراد تعمیم دهیم:

«در میانشان حتی یک پرچم ایران به چشم نمی‌خورد». وقتی دکتر سروش به جای نقد مدعیات و استدلال‌های مطرح شده در آن اجلاس به موضوعاتی مثل فقدان پرچم اشاره می‌کند، و مخاطب ایرانی که عاشق ایران است را متوجه این موضوعات کم‌اهمیت‌تر می‌کند، ما حق داریم که بگوییم او مرتکب بزرگ‌نمایی (تکرار مغالطه هشتم) و حتی «توسل به عوام» یا «عوام‌فریبی» شده است (مغالطه سیزدهم).

-
- سوم این که آنها هیچ شناختی از جامعه ایرانی و انسان ایرانی ندارند چون نامی از اسلام و دیانت قاطبه مردم ایران در میان نبود. بلکه اکثریت آنها کمال ناآشنایی با این سنت عظیم و قویم ایرانی داشتند (۸).
 - چهارم این که آنها دردمند و دردآشنا هم نیستند چون هرگز در میان مردم ایران نزیسته‌اند (۱۲). با دردها و ارزش‌های مردم ایران آشنایی ندارند (۱۳).

ارزیابی:

طبق استدلال سروش از «اینکه در اجلاس اپوزسیون در دانشگاه جرج تاون، نامی از اسلام و دیانت قاطبه مردم ایران نبود» می‌توان نتیجه‌گرفت که «پس آن هشت نفر هیچ شناختی از جامعه ایرانی و انسان ایرانی ندارند.» با فرض درستی کبرا و صغرای این استدلال، به راحتی می‌توان نشان داد که دقیقاً طبق همین استدلال، خاتمی و میرح

سین نیز هیچ شناختی از جامعه ایرانی و انسان ایرانی ندارند چون آنها نیز دربیانیه اخ
یر خود هیچ اشاره ای به اسلام و دیانت قاطبه مردم ایران نکرده اند. و اتفاقاً بیانیه م
یرحسین انطباق فراوانی با صحبت‌های اجلاسجرج تاون دارد. او در توصیف این جنبش
می‌گوید «ایران و ایرانیان نیازمند و مهیای تحولی بنیادین‌اند که خطوط اصلی‌اش را
جنبش پاک «زن، زندگی، آزادی» ترسیم می‌کند...

« و نیز مهمترین آرمان این جنبش را «استقرار نظامی مبتنی بر حاکمیت قانون و مطا
بق با موازین حقوق‌انسانی و برخاسته از اراده مردم» معرفی می‌کند. بنابراین این اس
تدلال دکتر سروش نیز متضمن «استاندارد دوگانه» است (تکرار مغالطه‌نهم).

استاندارد دوگانه را در دلیل چهارم سروش نیز می‌توان دید. هم از آقای دکتر سروش و
هم از مربع تحول‌خواه او بخواهیم که درباره قربانیان و کشته‌شدگان اتفاقات چند سال
اخیر، به‌خصوص از 96 به این سو، چند نفر را نام ببرند و داستان دردها و رنج‌هایش را
تعریف کنند و به ما بگویند که چند نفر از آنها یا وابستگان آنها برای دادخواهی و استم
داد به آنها مراجعه کرده‌اند. فکر می‌کنید چه پاسخی خواهند داشت؟ حال ایندو پرسش
را از مسیح علی‌نژاد و حامد اسماعیلیون بپرسیم؟ آیا این سخت‌گیری و آن سهل‌گیری
نوعی استاندارد دوگانه نیست؟ (تکرار مغالطه‌نهم)

• و پنجم این که تجربه و کاردانی هم ندارند چون چندتایی از آنها اصلاً از عالم سیاست
خبری ندارند (۶)

• و ششم اینکه آنها مزدورند یا سوء نیت دارند یا دست کم مشکوک هم هستند چون
برای دلخوشی خود و برای پر کردن برنامه‌هایی که می‌دانیم از کجاها سرمایه آنها و خط
سیاسی آن می‌رسد کاری کنند، مگر برای آنها کاری بکنند.
[وگرنه] برای ملت ایران که کاری نمی‌توانند بکنند (۱۰).

ارزیابی:

پیش فرض سروش در این استدلال این است که برای رهبری یک جنبش یا انقلاب باید
مدعی رهبری باید در امر سیاسی، مجرب و کاردان باشد واز عالم سیاست خبری داشت
ه باشد. احتمالاً منظورشان مثلاً کسی مثلاً آقای خمینی است. اما اگر از این استثناء ها
بگذریم، از گاندی تا هاول، رهبری بسیاری از جنبش‌ها را افرادی به عهده گرفته‌اند که
تجربه و کاردانی چندانی در حد پست‌های حساس مثل وزارت کشور و ریاست‌جمهوری
نداشته‌اند. شرط «آشنایی با عالم سیاست» البته شرط مهمی است؛ اما به نظرم اوضا
ع برخی از آن هشت نفر از مربع تحول‌خواه چندان بدترین است که بتوان گفت «خبری ندا
رند». به‌خصوص رضا پهلوی و مسیح علی‌نژاد مراودات و اطلاعات خوبی درباره عالم
سیاست دارند.

• هفتم اینکه محبوبیتی هم ندارند و فقط نامی در رسانه‌ها دارند، فکر کردند که در دل‌ها هم جایی دارند (۵).

ارزیابی:

این دلیل دکتر سروش نیز عجیب است که مثلاً محبوبیت رضا پهلوی یا حتی علی کریمی را از خاتمی و تاجزاده و مولوی عبدالحمید کمتر می‌داند. ما حتی دربارهٔ محبوبیت مرحسین که بعد از آخرین بیانیه‌اش، به نظر می‌رسد بالاتر رفته‌است، چه می‌دانیم؟ آیا در حال حاضر محبوبیت اوبه‌خصوص در میان نسل نو، از نازنین بنیادی و گلشیفته فراهانی و علی کریمی بیشتر است؟ ما برای پاسخ به این پرسش‌ها، در غیاب‌نظرسنجی‌ها می‌معتبر دربارهٔ محبوبیت اشخاص، ناگزیریم به شهود و اطلاعات خود مراجعه کنیم. و یقیناً می‌توان گفت که داوری‌ها بسیار مناقشه‌آمیز است و بنابراین این دلیل دکتر سروش نیز مبنای عینی استوار و موثقی ندارد. به بیان دیگر در اینجا نیز دکتر سروش طرفین را با یکچشم داوری نکرده است (تکرار مغالطهٔ نهم، استاندارد دوگانه).

دکتر سروش در این چند دلیل اخیر (سوم تا هفتم) طوری دربارهٔ همه آن هشت نفر سخن می‌گوید که گویی هر هشت نفر آنها ایرادها را دارند. یعنی گویا هیچ یک از آن‌ها محبوبیت ندارد، هیچ یک از سیاست‌خبری ندارد، هیچ یک از آن‌ها درد مشترکی با مردم ندارد و دردآشناییستند. در حالی که می‌دانیم هر یک از این اتهامات حتی اگر وارد باشد تنها بر یکی یا برخی از آن‌ها وارد است. یعنی ما در اینجا با «توسل بهسورهای مخفی [۱۸]» مواجهیم (مغالطهٔ چهاردهم). این ایراد زمانی جدی می‌شود که قرار نیست همه اعضای یک شورای رهبری واجد همویژگی‌های کل باشند. درست مثل کمیسیون پزشکی که هر کدام در حوزه‌ای متخصص و در حوزه‌ای فاقد تخصص است. حال اگر ما در ارزیابی‌کل آن کمیسیون بگوییم فلانی از قلب و عروق چیزی نمی‌داند و بهمان‌ی در مغز و اعصاب تخصص ندارد پس این کمیسیون صلاحیتتصمیم‌گیری دربارهٔ بیماران را ندارد گرفتار مغالطهٔ «ترکیب [۱۹]» شده‌ایم. (مغالطهٔ پانزدهم)

• هشتم این‌که خام‌اندیش هستند چون گمان می‌کنند که کافی است زمام امر به دست آنها سپرده شود تا کشور گلستان شود!

ارزیابی:

دکتر سروش در این هشتمین دلیل، قرائتی به غایت ضعیف از مواضع و مدعیات طرف مقابل ارائه می‌دهد و بعد داوری را به مخاطب می‌سپارد. به عبارت دیگر ایشان مرتکب «پهلوان پنبه [۲۰]» شده‌اند. (مغالطهٔ شانزدهم)

جمع‌بندی و نتیجه‌گیری

آقای دکتر سروش در این چهار دقیقه از صحبت‌های خود مرتکب 16 مغالطه غیرتکراری شده است و مجموعاً 25 بار مغلطه کرده است. ممکن است گفته شود که خود من در این نقد دچار مغالطه «مغالطه کردی» یا «این که مغالطه است [۲۱]» یا حتی «توسل به ملانقطی‌بازی [۲۲]» شده‌ام. البته اگر کسی بتواند چنین مدعایی را به نحو مستدل نشان دهد، یعنی نشان دهد که دچار خطاهای فاحش فراوان شده‌ام یا بسیار آراغ راق کرده‌ام حق با اوست. اما اگر نتواند، خودش دست کم، مرتکب همان مغالطه «این که مغالطه است» شده است.

بله! البته اگر دکتر سروش آن دوراهی کاذب یا توسل به انگیزه و شخصی‌کردن را در استدلال اصلی مرتکب نمی‌شد و به جای نقد و ایرادگیری به شخصیت و انگیزه و سوابق افراد، به نقد مدعیات و استدلال‌های ارائه شده در دانشگاه جرج تاون مشغول می‌شد، بسیاری از جملات ایشان می‌توانست ماهیت و ارزش متفاوتی داشته باشند و چه بسا مغالطه محسوب نشوند.

[ناگفته نباید بماند] جناب دکتر عبدالکریم سروش از نخستین اندیشمندان ایرانی است که فزون بر حوزه‌های فکری و فلسفی دیگر، حوزه «تفکر نقادانه و مبحث مغالطات» را در ایران ترویج داده‌اند. و حق استادی به گردن من و هم‌نسلان من دارند. این متن را به چند دلیل برای نقد در کلاس تفکر نقادانه انتخاب کرده‌ام. نخست به خاطر مناقشه‌آمیز بودن و اصطلاحاً اصیل و داغ بودن آن که وجه آموزشی خوبی دارد و دیگر برای ترمی ن نقد کردن آراء کسانی که ممکن است به دلایلی به خودشان علاقه و ارادت داشته باشند، اما آراءش را منطقی یا معقول نیابیم. دلیل سومیکه بعداً افزوده شد، اتهامی بود که خود دکتر سروش درباره مخالفان و مخالفت‌ها وارد کرد و مخالفت‌ها را «سفسطه» و مخالفان را «غوغاییان» نامید. آنچه باید از استاد سروش بیاموزیم نقد و نقادی بزرگان و قدرت و قدرتمندان است و آنچه از ایشان باید محظوظ شویم شیوایی و بلاغتکم نظیرشان است و شاید آنچه نباید بیاموزیم ترجیح منولوگ بر دیالوگ است.

نکته نهایی بسیار مهم نیز این که نقد سخنان دکتر سروش در اینجا به معنای پذیرش مدعیات و استدلال‌های اپوزسیون خارج از کشور در دانشگاه جرج تاون نیست.

منتظر نقدهای عزیزان هستم.

پانویس‌ها

[1] All-or-nothing thinking, black-or-white thinking, dichotomous reasoning

[2] appeal to motive

[3] Genetic fallacy

- [4] Fallacy of origins
- [5] Ad hominem, or Personal Attack
- [6] Begging the question, Assuming the conclusion
- [7] unaccepted enthymeme
- [8] appeal to vagueness
- [9] glittering generalities
- [10] Big Lie
- [11] The Alternative Truth fallacy
- [12] magnification
- [13] double standard
- [14] fallacy of Misinterpretation
- [15] Cherry picking, incomplete evidence
- [16] ignoring the counterevidence
- [17] Hasty generalization, overgeneralizing
- [18] Concealed quantification
- [19] Composition fallacy
- [20]. Straw man fallacy
- [21] That is a fallacy
- [22] pedantry